**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

**«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِين وصلی الله عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا و حَبیبِ إلِهِنا أبِی‌القاسِم مُحَمَّد صلی­الله علیه وَ عَلَى اهل بیته الطَّاهِرِينَ و لعنُة الله عَلی أعدائِهِم أجمَعین»**

**أعوذُ بالله الشیطان الرّجیم**

**أن کانَ ذا مالٍ و بَنین﴿**14**﴾**

(چون مالی دارد و پسرانی.)

**إذا تُتلیٰ علیه آیاتُنا قالَ أساطیر الأوّلین﴿**15**﴾**

(چون آیات ما بر او خوانده شود، گوید: افسانه­های پیشینیان است.)

**سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم﴿**16**﴾**

(زودا که بر بینیِ او داغ نهیم.)

## خطّ قرمزها

در آیات پیش عرض شد که، پروردگار حکیم به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور می­دهند که چند طایفه را به خود راه نده؛ چون مقامِ اصلاحِ اجتماع بر عهده گرفته­ای. این چند طایفه مخلّ­اند و مانع از اینکه این برنامه اصلاحی پیش برود. و لذا به آن­ها نظر موافق نشان و به خود راهشان نده.

طایفه­ها هم که عرض شد: مکذّبین؛ کسانی که به حقیقتی در عالم قائل نیستند و در کارهای زندگی، تابع منافع شخصی خود هستند. مایلند همیشه با آن­ها مداهنه و صورت سازی بشود. و دیگر، کسانی که حلّافند؛ **﴿لاتُطِع کُلَّ حَلّافٍ مَهینٍ﴾**[[1]](#footnote-1)؛ زیاد قسم می­خورند. معلوم می­شود که در قلب خود هم به هدفشان ایمان کامل ندارند. و دیگر **﴿همّازٍ مَشّآءِ ۭ بِنَمیم﴾**[[2]](#footnote-2) **؛** کسانی که عیب­جو هستند وسخن چین­. میان مردم راه می­روند و سخن از این به آن می­برند و دو به هم زنی می­کنند. دیگر **﴿مَنّاعاً للخَیر مُعتَدٍ أثیم﴾**[[3]](#footnote-3) ؛ آن کسی که مانع رسیدنِ خیر خود به دیگران است. یا اینکه بر حقوق مردم تجاوز کار است. و دیگر **أثیم**؛ یعنی عشق به گناه در جان او نشسته است. گروه بعدی **﴿عُتُلِّۭ بَعدَ ذلک زَنیم﴾**[[4]](#footnote-4)؛ زنیم است؛ خود اصالت و استقلالی در حیات ندارد در عین حال آویخته به اجتماع هم هست. خود را به اجتماع بسته است. در عین حالی که از اجتماع ارتزاق می­کند، سنگین بر اجتماع هم است.

## زر و زور

حالا چرا انسان چنین است؟ چرا حق نشناس است؟ چرا تجاوز کار است؟ برای این که به مال و قدرت رسیده؛ **﴿أن کانَ ذا مالٍ و بَنین﴾؛** صاحب مال و جاه شده است. بنین یعنی فرزندان؛ آن زمان فرزندان دارای اهمیت بسیار بود و کسی که تشخّص اجتماعی داشت یکی از مظاهرش داشتن فرزندان متعدد بود. این مطلب کاشف از این است که دارای نفرات است، کما اینکه در آیة دیگری هم هست که آن مرد کافر که می­خواست بر مرد مؤمن استکبار کند می­گفت که؛

**﴿أنا أکثر منکَ مالاً و اعزُّ نفراً﴾**[[5]](#footnote-5) ؛

من ثروتم از تو بیشتر است و از لحاظ نفر هم از تو با عزت­ترم. نفر و اتباع و انصار و اعوان زیاد دارم. اینجا هم مراد همین است؛ چون به مال و فرزندان رسیده است؛ از لحاظ نفر خود را مقتدر و از لحاظ مال ثروتمند می­بیند.

## این است مروّت؟

 آیا مقتضای انسانیت همین است که اگر خدا به کسی ثروتی یا قدرتی داد، از آن ثروت و قدرت برخلاف رضای خدا استفاده کند؟ از آن نعمت­ها مدد بگیرد و برخلاف رضای خدا کارکند؟ به جای اینکه در پیشگاه منعم شاکر باشد و شکر نعمت به جای آورد، کفران نعمت کند؟ با همان نعمتی که صاحب نعمت به او داده است برعلیه او قیام کند؟ **﴿أن کانَ ذا مالٍ و بَنین﴾**؛ این توبیخ است و سرزنش؛ آیا چون به او ثروت داده­ایم و جاه، اجر همین بود که بر علیه ما قیام کند؟ **همّازٍ** باشد؟ **مَشّآءِ ۭ بِنَمیم** باشد؟ **مَنّاعاً للخَیر مُعتَدٍ أثیم** باشد؟ آیا جزایش همین است؟

**﴿هل جزاء الإحسان الّا الإحسان﴾**[[6]](#footnote-6) **؟**

مگر نه اینکه به حکم انسانیت، اگر کسی از کسی احسان دید باید در مقابلش احسان کند؟ آیا چون من اگر مال و بنین داده­ام باید در مقابل چنین کند؟ **﴿أن کانَ ذا مالٍ و بَنین﴾**؛ این یک تفسیر از این آیه.

##  ریشة طغیان

و یکی هم اینکه؛ اصلاً ریشة همة خیانت­ها و جنایت­ها و ریشة تکذیب انبیاء ؑ همین مسأله است. همین مسأله غرور نسبت به مادیات. کما اینکه در آیة دیگری هم هست؛

**﴿کذلک الذین ما أتی الّذین من قبلهم مِن رسولٍ الّا قالوا ساحرٌ أو مجنون﴾**[[7]](#footnote-7).

همیشه چنین بوده؛ هر وقت رهبر روحانی معنوی در میان این مردم آمد، گفتند یا ساحر است یا مجنون، یا نظر استثمار و استعمار دارد، یا اینکه عقل از سرش پریده است و نمی­فهمد. **﴿أتَواصَوا بِه﴾**[[8]](#footnote-8) آیا در تمام اعصار و ازمنه که بشر با پیامبران اینطور مواجه شده، به هم سفارش کرده بودند و با هم قراری گذاشته بودند؟ نه؛

**﴿بل هُم قومٌ طاغون﴾**[[9]](#footnote-9) ؛

 بلکه جمعیت بشری همیشه در راه طغیان حرکت می­کند. همین که خود را در ثروت و قدرت دید، طاغی می­شود؛ **﴿أن کانَ ذا مالٍ و بَنین ﴾.**

**﴿إذا تُتلیٰ علیه آیاتُنا قالَ أساطیر الأوّلین﴾؛**

## اتّهامی برای رهایی

وقتی که آیات ما بر او خوانده می­شود، می­گوید این­ها حرف اسطوره­ها است. اساطیر جمع اسطوره است. اسطوره یعنی افسانه، حرف­های بی اساس، حرف­های بی­ریشه. وقتی که کلمات آسمانی خدا به وسیلة پیغمبران بر جمعیت طاغی که در اثر ثروت و قدرت طغیان کرده­اند، القاء می­شود؛ پاسخ­شان این است: رهایش کن، **اساطیر الاولین**؛ حرف­های کهنه و افسانه­های دیرینه است که این­ها تکرار می­کنند. در هر زمانی مطلب همین بوده. در زمان جناب نوح هم همین را می­گفتند؛

**﴿إن هذا إلّا اساطیر الأوّلین﴾**[[10]](#footnote-10)

همیشه منطق بشر در هر زمانی در مقابل انبیاءؑ همین بوده. چرا؟ برای اینکه می­دیدند انبیاء می­خواهند بر دهان شهوت آن­ها مهار بزنند و محدودشان کنند. آن­ها می­خواهند آزاد در دنیا پیش بروند. بنابراین چاره­ای جز این ندارند که متهم کنند به اینکه؛ **﴿اساطیر الأوّلین﴾.**

بعد خدا تهدید می کند ؛

**﴿سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم﴾**؛

## بینی­اش خواهد سوخت

به همین زودی داغی بر بینی­اش خواهیم گذاشت. چون کسی که زیاد در مقابل پیغمبرﷺ اظهار خصومت و عداوت می­کرد ولید بود؛ ولید ابن مغیره در مکه. او بر این قسمت بسیار پافشاری می­کرد، و رئیس قوم هم بود. و لذا فرموده­اند که این ضمیر به او برمی­گردد. **﴿سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم﴾** ؛ همان آدمی که **﴿حَلّافٍ مَهینٍ﴾** است و **﴿همّازٍ مَشّآءِ ۭ بِنَمیم﴾**؛ **﴿سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم﴾**. به همین زودی داغی بر بینی­اش خواهیم گذاشت. خرطوم؛ بینی است. نَسم هم یعنی داغ نهادن؛ **﴿سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم﴾**؛ به همین زودی داغی بر بینی­اش خواهیم گذاشت، که کنایه از ذلیل کردن است؛ یعنی او را به زانو خواهیم درآورد.

##  شتری که تسلیم شد

بعضی هم این­گونه معنا می­کنند که؛ بینی شتر را سوراخ می­کنند و از آن ریسمان عبور می­دهند تا رام شود. یا اینکه بینی­اش را داغ می­گذارند که برای او امتیازی باشد. به هر حال یا از آن نظر که؛ میان مردم شناخته و مفتضح و رسوا بشود. بلایی بر سرش می­آوریم که میان مردم به این بلا ممتاز و شناخته شود که چوب خدا را خورده است. یا اینکه؛ ذلیلش می­کنیم؛ به طوری که مانند شتری شود که مهار بر بینی­اش گذاشتند تا در مقابل پیغمبر خاضع بشود؛ **﴿سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم﴾**؛ به همین زودی داغی بر بینی­اش خواهیم گذاشت. و همینطور هم شد؛ بالأخره ولید ابن مغیره با اتباع و انصارش همگی در برابر پیغمبر اکرمﷺ خاضع شدند. وقتی قدرت و شوکت پیغمبرﷺ بالا آمد همة کسانی که مشرک بودند و با رسول اکرم ﷺ مبارزه داشتند، آمدند، خضوع کردند و مانند همان شتری که بر بینی آن­ها مهار گذاشته باشند، تسلیم شدند. **﴿سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم﴾**؛ خودِ روزگار، این مطلب را دید و ابناء بشر.

بعد می­فرماید:

**إنّا بَلَوناهُم کَما بَلَونا أصحابَ الجَنّة إذ أقسَموا لَیَصرِمُنَّها مُصبِحین﴿**16**﴾**

## نقشِ بر آب

بَلَوناهُم؛ ما همین اهل مکه را مبتلا کردیم. بلایی بر آن­ها وارد آوردیم آن­چنان­که اصحاب الجنّه را مبتلا کردیم. **﴿کَما بَلَونا أصحابَ الجَنّة ﴾**؛ مراد از اصحاب الجنّه باغدارانند. جنّت در اینجا باغی است. در صنعای یمن باغی بوده که چند صاحب داشته. قصّة آن­ها در میان اهل مکّه هم معروف بوده است. و لذا به عنوان نمونه آن­ها را نشان داده شده که؛ همان بلایی که بر سر آن باغداران آوردیم، بر سرِ مردمی هم که در مقام معارضه و مخاصمه با پیغمبرند، خواهیم آورد. **﴿کَما بَلَونا أصحابَ الجَنّة ﴾**؛ یاران باغ یعنی صاحبان باغ، باغدارن. بلایی که بر آن باغداران وارد آوردیم.

 5 نفر در صنعای یمن باغی داشتند. همان طور که در روایت تفسیری هست؛ پدر این­ها مردی بوده سخی و دست و دلباز که وقتی محصولش را از مزرعه می­آورده به اندازة قوت سالیانه­اش برمی­داشت و بقیه را در میان فقرا تقسیم می­کرد. چیزی برای خودش نگه نمی­داشت. او مُرد و فرزندانش آن باغ را به ارث بردند. آن سال هم محصول زیادی به دست آمده بود. لذا آن­ها گفتند: پدر ما عقل نداشته که این محصولات عظیم را به دیگران می­داده است. نه؛ ما دیگر به کسی نخواهیم داد، حبّه­ای هم به دیگری نمی­دهیم. خودمان باید همة این­ها را ضبط کنیم.

 **﴿کَما بَلَونا أصحابَ الجَنّة إذ أقسَموا ﴾؛** تصمیم قطعی گرفتند. مراد از **أقسَموا ؛** این نیست که قَسم اصطلاحی یاد کرده باشند. آن­ها اهل قَسم به اصطلاح ما نبودند؛ یعنی تصمیم قطعی گرفتند، کنایه از قاطعیت تصمیم است. تصمیم قطعی گرفتند که اول صبح که وقت جمع­آوری محصول بوده بروند محصول باغ را جمع­آوری کنند و تمام میوه را برای خود بیاورند.

## سرکوفت خدا به انسان

در آیة دیگری که باز هم راجع به کسانی بحث می­کند که دارای باغ بودند و بوستان بودند؛ می­فرماید: آن باغ و بوستان بر دادنِ میوه­اش ظالم نشد؛

**﴿لَم تَظلَم منهُ شیئا﴾**[[11]](#footnote-11)

باغ میوة خود را داد، اما صاحب باغ ظالم شد؛

**﴿دخل الجنته و هو ظالمٌ لنفسه﴾**[[12]](#footnote-12).

 و این سرکوفتی است به انسان. چقدر باید انسان بدبخت و بی­نوا باشد که باغ ظالم نباشد، درخت میوة خود را بدهد و امّا این انسان محصول خود را ندهد؟ این انسان موجودی است که کنار سفرة عالم نشسته، از همة موجودات و میوة آن­ها می­خورَد، امّا میوة خود را تحویل نمی­دهد. از گاو می­خورَد، از گوسفند می­خورَد، از الاغ و شتر و درخت­ها بهره­برداری می­کند، از اعماق زمین بهره می­برد، اما بهرة خودش را نمی­دهد. چیزی که از خودش بروز می­دهد، همه ظلم است و ستم و جنایت و بی عفتی و هرزگی. آیا محصول بشر همین است؟ همان انسانی که اشرف مخلوقات است؟ ما از مخلوقات جنایت نمی­بینیم، از گاو و گوسفند و شتر جنایت نمی­بینیم، امّا از این انسان عجیب جنایت­ها دیده می­شود. جنایتی که گرگ و ببر و پلنگ هم نمی­کند؛ و این انسان ظالم است. سرکوفتی است که؛ باغ **﴿لم تَظلَم منه شیئا﴾**. درخت میوة خود را داد، گلابی روی سر گرفت هرچه داشت، سیب روی سر گرفت، هرچه داشت تقدیم این انسان کرد، گفت: خدای من مرا مأمور کرده که خدمت­گزار تو باشم. امّا این انسان چه؟ انسان فقط کارش هرزگی، جنایت و خیانت باشد؟ این ظالم است. سرکوفتی است به انسان **﴿لم تَظلَم منه شیئا﴾**؛ آن درخت ظلم نکرد. اما این انسان بدبخت؛ **﴿دخل الجنة ظالمٌ لنفسه﴾؛** ظالم است و لذا این­ صاحبان باغ هم ظالم هستند.

با هم قرار گذاشته­اند که **﴿لَیَصرِمُنِّها مُصبحین﴾؛**  ما سحرگاهان برای چیدن میوه­ها می­رویم. صبح، پیش از هرکاری، اولین کاری که انجام می­دهیم همین است که به دنبال چیدن میوه­ها می­رویم. **﴿لَیَصرِمُنِّها مُصبحین﴾؛** قسم یاد کردند. صَرم یعنی بریدن و قطع کردن میوه. سحرگاهان برای چیدن میوه می­رویم.

**وَ لا یَستَثنون﴿**17**﴾**

(هیچ استثنایی هم قائل نبودند.)

## تا نباشد امرِ حق ...

**﴿وَ لا یَستَثنون﴾؛** معانی مختلف شده است. معنایی که به ذهن نزدیک­تر باشد؛ یعنی هیچ قدرتی را هم دخیل در کار خودشان نمی­دانستند. و احتمال نمی­دادند که هیچ قدرتی هم مانع کارشان باشد. می­گفتند چون نیّت ما، مشیّت ما، ارادة ما تعلق گرفته، حتماً خواهیم کرد و هیچ قدرتی نمی­تواند در مقابل قدرت و منویات ما مقاومت کند. برای احدی استثناء قائل نبودند. هیچ قدرتی را هم مانع کار خود نمی­دانستند؛ **﴿وَ لا یَستَثنون﴾**.

 در روایت تفسیری آمده که ان­شاءالله نگفتند. نگفتند ان­شاءلله چنین کاری خواهیم کرد. مقصود این است که مشیّت خدا را هم دخیل نمی­دانستند. می­گفتند ما که تصمیم گرفته­ایم کار را انجام می­دهیم. معنا ندارد تصمیم ما قطعی بشود و کار پیش نرود. این هم از بدبختی و جهالتِ انسان است؛ یعنی موقعیت خود را تشخیص نمی­دهد. نمی­داند که این انسان هزار شرط می­خواهد تا بتواند به هدف برسد و چه بسا مانعی پیش بیاید که تمام نقشه­هایی که طرح کرده همه باطل شود و تمام مقدّمات که چیده همه از بین برود.

## به هدف نمی­رسید مگر ...

مسألة اعتماد به نفس که در علوم روانشناسی گفته می­شود و زیاد روی آن تکیه می­شود، اگر چنان­چه اینطور توجیه شود که انسان به خودش تکیه کند و هیچ قدرتی را دخیل در نیل به مقصد نداند و برای هیچ قدرتی هم مانعیت قائل نباشد، فقط خود را ببیند و بگوید: من پیش می­برم و برای رسیدن به مقصد جز مشیّت و خواست من دیگر هیچ شرطی نیست؛ اگر این باشد حرف پوچی است و اصلاً جهل است و نادانی. به جهت اینکه انسان به چه نفسی اعتماد کند؟ به که تکیه کند؟ به خودش؟ خودش از ده دقیقۀ بعدش بی­خبر است. از یک نفَس بعدش بی­خبر است. نمی­دانم مالکِ حیات خود هستم یا خیر. این نفَس خواهد آمد یا نه؟ چطور می­شود من بگویم که آیندۀ خود را پی­ریزی کرده­ام، حتماً هم به هدف می­رسم؟ منی که از نفَسِ ده دقیقۀ بعدم بی­خبرم، چطور می­شود بگویم که تصمیم گرفته­ام و حتماً به نتیجه می­رسم؟ بله؛ مگر اعتماد به نفس طوری توجیه بشود که همان توکّل اسلامی از آب در آید، که در آن­صورت بسیار خوب است. هم حرف خوب است، هم جمله، هم نَفسِ کار. حقیقت بسیار درستی است؛ به جهت اینکه این نقش شود که تمام این قوّه و قدرت و استعدادی که خدا به من داده است را عاطل و باطل نمی­کنم، به کار می­افکنم و در رسیدن به مقصد از خدا مدد می­خواهم که خدا مدد کند این نیروی من، استعداد من، قوّت کار من پیش برود. اینکه فرمودند: **﴿قل ما یعبوا بکم ربی لو لا دعاؤکم﴾**[[13]](#footnote-13)**؛**  به آن­ها بگو مطمئن باشید تا دعای شما نباشد، شما به هدف نمی­رسید. صاحب این عالم به شما راه نمی­دهد. تا تضرّع و زاری در پیشگاهش نکنید، نمی­گذارد شما به هدف برسید.

## خدا! تو مدد کن

**«ادفع البلاء بالدّعا»**[[14]](#footnote-14)**؛** همیشه بلیّات را با دعا برطرف کنید؛ مقصود این نیست که گوشه­ای بنشین و ختم أمن یجیب بگیر. مقصود این نیست که آدم هیچ کاری نکند. حتّی مثلاً مریض هم شده به طبیب نرود، گوشه­ای بنشیند و ختم أمن یجیب بگیرد. خب این صحیح نیست، معلوم است که اسلام اجازه نداده است. نزد طبیب برو. نزد دارو فروش هم برو. ولی در عین حال مطمئن باش که اگر خدا راهنمایی و هدایت نکند طبیب در تشخیصش اشتباه می­کند. ممکن است موقع نوشتن پریشان­خاطر شود قلمش اشتباه بنویسد. یا او خوب بنویسد، داروپیچ موقعی که دارو می­­پیچد ممکن است اشتباه بپیچد و داروی مضرّ و مهلک به شما بدهد. ممکن است او هم دارو را بدهد، شما در معده­ات بریزی و اثر نبخشد. همان دارو اثر نبخشد. آن کس که اثر را داده، اثر را از آن بگیرد. پس کار خود را بکن. به طبیب برو. نزد دارو فروش برو. دارو هم بخور. اما در همۀ مراحل بگو؛ خدا تو مدد کن که طبیب در تشخیص اشتباه نکند. خدا تو مدد کن که هنگام نسخه نوشتن، اشتباه ننویسد. تو مدد کن که دارو فروش موقع دارو دادن، داروی اشتباهی به من ندهد. تو مدد کن دارویی که خورده­ام، اثر ببخشد. در همۀ مراحل باید دعا باشد. ما نمی­گوییم گوشه­ای بنشین و فقط ختم أمن یجیب بگیر.

## منطقِ ما

و آن کسانی هم که می­گویند اعتماد به نفس داشته باش. خود را ببین و کار و فعالیت و دوندگی. نه؛ آن هم غلط است. **«بل امرُ بین الأمرین»**[[15]](#footnote-15)؛ کار کن، در عین حال هم از صاحب دو عالم بخواه که کارت را به هدف برساند. بله؛ نیروی خود را به کار بیفکن، استعدادهای داخلی و خارجی به کار بیفکن، ابزار و آلات و ادوات طبیعی را به کار بیفکن؛ در عین حال مطمئن باش تا او مدد نرساند، همه­اش می­پوسد.

**«أفرأیتم ما تحرثون؟ أ أنتم تزرعونهُ أم نحن الزّارعون؟»**[[16]](#footnote-16) ؛

آن دانه­ای را که در دل خاک می­کارید می­بینید؟ خب! باید شما کار کنید، نمی­گوییم بیکار باشید. کار کنید. زمین را شخم بزن، باید هم بزنی. بذر هم بیفشان. وسائل مدرن هم بیاور. همۀ اینا درست؛ ولی دانة در دل خاک را تا من نرویانم کدام قدرت می­رویاند؟ تا من حیات نباتی به او ندهم، رشدش ندهم، بالا نیارم، کدام قدرت می­تواند؟ پس همۀ کارها را بکن، در عین حال همیشه هم بگو: خدا من کار کردم، شخم زدم تو مدد کن! تخم پاشیدم تو مدد کن! دانه در دل خاک افکندم تو مدد کن! مدام در حال دعا باش و از او بخواه. پس این است استثناء.

 ان­شاءالله منطق ماست؛ ان­شاءالله امری عقلی است؛ یعنی آدمی که این­قدر عاجز و نتوان است که از ده دقیقۀ بعدش بی­خبر و مالک نفَسش نیست، این نمی­تواند به حکمِ عقل به خود متکی باشد؛ به حکمِ عقل، نه به حکمِ قرآن. به حکم عقل انسانی که به این هوا بسته است و هوا هم در اختیار او نیست، نمی­تواند متکی به خود باشد. بگوید خودم همه کار می­کنم مگر اینکه میت باشد ، به حکم عقل امکان­پذیر نیست. و لذا عقل هم می­گوید متکی باش به آن قدرتی که نگه­دارنده­ی تو است و نفس تو و بدن تو و ریۀ تو و کلیه و کبد تو و این هوا و این زمین و این آب و این نور. از او مدد بگیر. آن قدرت هست یا خیر؟ از او مدد بگیر. معنای ان­شاءالله این است.

آیا ان­شاءالله حرفی عقلی نیست؟ یا مالِ خشکه مقدس­هاست؟ مالِ مرتجئه­هاست؟ خیر؛ ترکِ آن مالِ نفهم­هاست؟ واقعاً مالِ نفهم­هاست. آن کسانی که کلمۀ ان­شاءالله را بر زبان جاری نمی­کنند، کلمۀ ماشاءالله بر زبان جاری نمی­کنند، نفهم به نسبت واقعی­اند. حالا آن­ها بگویند؛ مرتجئه شمایید؟ می­گوییم خیر؛ جاهل شمایید؛ اصلاً جهل به موقعیت خود ندارید. خود را نشناخته­اید. موقعیت خود را در عالم نشناخته­اید. شما با شناختی که دارید تا چه مقدار می­توانید رأی و نظر بدهید؟ خب تارکِ ماشاءالله انسانِ جاهل است.

## إن­شاءالله

مردی رفت از بازار مرغ یا یکی از طیور را از بازار خرید و به منزل آورد. به زنش گفت: از این غذا بپز که امروز غذای خوبی خواهیم خورد. گفت: بگو ان­شاءالله. گفت: ان­شاءالله چیست، بیخود حرف می­زنی؟ همه چیز فراهم است دیگر. مرغ خریدم، روغن و برنج و همه چیز هست، امروز ناهار خوبی خواهیم خورد. زن گفت: باز هم بگو ان­شاءالله. گفت: اصلاً بی ان­شاءالله. بی ان­شاءالله ما غذای خوبی خواهیم خورد. زن هم برخاست و غذا پخت و تمام شد و سر سفره آمدند و نشستند. مرد گفت: دیدی گفتم بی ان­شاءالله غذا درست می­شود؟ الآن درست شد، سفره­ هم حاضر و آماده است.

تا نشست. خواست لقمۀ اول را بردارد که در به صدا در آمد. رفت و دید مأموری آمده که؛ بیا پاسبان می­خواهد شما را ببرد. هرچه مهلت خواست، گفت: همین الآن باید بروید. او را برد. بعد دستور دادند پنجاه یا صد تازیانه به او زدند. سپس گفتند: امشب باید بمانی تا فردا بررسی کنیم. بعد از صد تازیانه شب در زندان ماند و فردا او را آوردند. گفتند: اسم شما چیست؟ گفت مثلاً حسن باقری. گفتند: عجب! اشتباه شده ما حسین باقری را می­خواستیم. آن­ها اشتباه آمدند. اصلاً با شما کار نداشتیم. اشتباه شده است. مردِ بیچارة بی­نوا به در منزل رسید. در زد. زن پشت در آمد. گفت: «من حسن هستم ان­شاءالله. آمده­ام ان­شاءالله. در را باز کن ان­شاءالله». زن گفت: دیدی که نمی­شود اگر ان­شاءالله نباشد. نمی­شود حتّی اگر مقدّماتش فراهم شده باشد، از گلویمان پایین نمی­رود. حالا بر فرض اینکه همۀ مقدماتم فراهم شد، لقمه را هم در دهان گذاشت. بازم معلوم نیست بتواند ببلعد. شاید قبل از بلعیدن نفس بند آمد. خب چه کار می­توانید بکنید؟ پس باید ان­شاءالله باشد؛ انسان عاقل جز اینکه از آن صاحب عالم که قدرت، نفس و تمام شرائط و مقدّمات دست اوست مدد نگیرد کاری نمی­کند که به حکم عقل غلط است. پس **﴿ لا یَستَثنون﴾**؛ باید همیشه استثناء و ان­شاءالله باشد.کلمۀ «بسم الله» و «ماشاءالله» آن که خدا خواسته، خواهد شد؛ باید همیشه وردِ زبان انسان عاقل باشد.

## روشن­فکران حقیقی

 متدیّن یعنی همان عاقل و روشن فکر واقعی که به درک واقعی رسیده است. کسانی که در مکتب انبیاء ؑ تربیت می­شوند و به حقائق عالم هستی رسیده­اند، روشنفکر واقعی هستند. واقع بینانِ روشن همان­ها هستند که حقیت عالم را می­فهمند و می­شناسند و قدرت مطلقة عالم را درک کرده­اند. نفهمی که کمال نیست، درک کمال است. آن چه یک غیر متدین دارد، فرد متدین هم دارد. مثلاً مغرور به خود شدن یا خوردن، مال همه است، اما تفاوت مسلمان این است که اضافه بر این­ها آن قدرت مطلقة بر عالم را درک کرده است. او ان­شاءالله را می­فهمد.

## طلبِ خیر یا تعطیلیِ عقل؟

 البته باید دستورات دینی طبق گفتة خودشان و معتدلانه باشد. حالا مثلاً فرض بفرمائید استخاره؛ یعنی طلب خیرکردن. آدم از خدا بخواهد برای کاری که می­خواهد اقدام کند خیر پیش بیاید؛ استخارة واقعی معنایش همین است. حالا این استخاره­ای که معمول شده است و به حد افراط رسیده است و طوری شده مثل اینکه در مساجد یکی از کارهای مهم استخاره است و می­گویند یکی از کارهای عمده آقایان امام جماعت استخاره حساب می شود. حال اینکه استخاره به این کیفیتی که ما پیش گرفته­ایم در دین ما آنقدر اساس محکمی ندارد. نمی­خواهیم بگوییم کار لغوی است؛ خیر. آن در جای خود و در حد خود درست؛ اما نه این اندازه که هرکاری می­خواهد انجام بدهد به استخاره مراجعه کند که دیگر عقل را از کار بیفکند تا جایی که اصلاً عقل را فلج کند که نتواند هیچ مصلحتی و وظیفه­ای را تشخیص بدهد. پس این عقل را برای چه به انسان دادند؟ عقل دادند برای فهم. بله؛ عقل نمی تواند مصالح و مفاسد کلی عالم را بفهمد و احکامی جعل کند. او بلد نیست امّا دیگر مصالح و مفاسد جزئی زندگی را که می­تواند درک کند. اگر عقل شخصی نتوانست به این درک برسد، به عقل دیگران مراجعه و مشاوره می­کند. در دین هم داریم **﴿و شاوِرهُم فی الأمر﴾**[[17]](#footnote-17)؛ در قرآن تصریح شده و دستور داده­اند، درکارها با عقلای قوم مشورت کنید.

## و هر نکته مکانی دارد

اگر برای هر کاری استخاره کنیم نیروی تشخیص فلج خواهد شد؛ مخصوصاً اگر کسی بخواهد ازدواج کند و در اصل ازدواج بخواهد استخاره کند کار غلطی است. برای اینکه اصل ازدواج حکم دارد؛ یک جا واجب می­شود، یک جا مستحب می­شود، یک جا مباح می­شود و یکجا مکروه؛ اصل ازدواج کاری به استخاره ندارد. حالا فرض کنید شخصی را دیده­اند برای ازدواج؛ از اول استخاره کند؟ خیر؛ وظیفه­اش مشورت است. باید مشورت و به خانواده­ها مراجعه کند، آن­ها بتوانند تحقیق کنند و تشخیص بدهند. حالا اگر مشورت کرد و همه صلاح دانستند، باز باید استخاره کند؟ خیر؛ درجایی که همه صلاح دانستند و خوب است، اگر استخاره کردند بد آمد همه را به هم بریزند؟ خب این­طور که نظام زندگی به هم می­خورد. اگر برای کار بسیار مهمی با همه مشورت کرده، همه هم صلاح دانستند، ولی استخاره بد آمده آیا وظیفة اوست که همه این کارها را بهم بریزد؟ این­طور که هیچ کاری اساس منظمی نخواهد داشت؛ ازدواج به هم بریزد، مسافرت به هم بریزد، می­خواهد معامله کند همه را به هم بریزد برای استخاره­ای که بد آمده است؟ اینکه درست نیست چون اینجا موردِ استخاره نیست.

## راهی که از اضطرار می­گذرد

فقط یک جا موردِ استخاره است که آن هم برای انسان کم پیش می­آید؛ اینکه انسان برای کار مهمی خودش فکر کرد فکرش به جایی نرسید. در حال تردید ماند. بعد به دیگران مراجعه کرد. نظرهای مختلف دادند؛ دسته­ای گفتند بکن، دسته­ای گفتند نکن، اینجا مردد مانده است. مثلاً مریضی را نزد طبیب برده­اند. طبیب گفته­ به عمل جرّاحی نیاز دارد. خودش فکر کرده و فکرش به جایی نمی­رسد که چه کند؛ «عمل جرّاحی بکنم یا نکنم»؟ با عقلای قوم مشورت کرده و آن­ها دو دسته شده­اند؛ دسته­ای گفتند عمل بکن، دسته­ای گفتند عمل نکن. مردّد مانده. آن­ها گفتند عمل کردن مهلک و دستة دیگر گفتند عمل نکردن مهلک است. او سخت مردّد مانده است. آیا راه دیگری نیست تا بالأخره از این انسان رفع تردید و کارش یکسره شود؟ چرا؛ اینجاست که دین مقدّس به او راه می­دهد. خدا می­داند مصلحت در کجاست و به تو راهنمایی می­کند، برای همین است که خودش گفته؛

**﴿أمن یجیبُ المضطرّ إذا دعاه و یکشفُ السّوء﴾**[[18]](#footnote-18).

انسان وقتی مضطر شد، عقل خودش به جایی نرسید، عقل دیگران هم به او راهی ندادند، به راستی مضطر می­شود؛ و به راستی مضطر شدن شرط اساسی است. الآن جوانش در حال اشراف به مرگ است. چه کار کند؟ آیا او را جراحی کند یا خیر؟ دسته­ای گفتند جراحی مهلک و دسته­ای گفتند ترک جراحی مهلک است. الآن واقعاً مضطر است. آیا راهی دیگر نیست؟ چرا. دین راهی برایش باز کرده است. می­گوید مضطری؟ قرآن هم گفته: اگر مضطر به در خانة خدا بیاید، از خدا بخواهد که خدایا از من رفع تردید کن و راه نشانم بده، آیا خدا راه نمی­دهد؟ چرا. خودش گفته بیا؛ **﴿أمن یجیبُ المضطرّ إذا دعاه و یکشفُ السّوء﴾** اگر مضطر شدی آمدی، مضطر را اجابت می کند. **﴿ إذا دعاه و یکشفُ السّوء﴾** اگر از خدا بخواهد. این خودش خواستن است دیگر. حاجتی دارم. حاجتم چیست؟رفع تردید و یکسره شدن کارم. این حاجته من است. از عقل خودم برنیامد به عقول دیگران هم مراجعه کردم و از آن­ها برنیامد. طبق دستور خدا مشورت کردم، نشد، نتیجه نگرفتم. حالا چه کنم؟ حالا مضطرم. قرآن می­گوید: اگر مضطری بیا؛ و این همان استخاره است. این یکی از ادلّه­ای که می­شود در دین استفاده کرد همین است. چون انسانی که بخواهد استخاره کند برای مورد اضطرار است؛ و مورد اضطرار را خودِ قرآن فرموده بیا، بیا دعا کن از من بخواه که برایت رفع تردید کنم. خب اینجا به حکم قرآن عمل کرده و جواب استخاره را از او می­خواهد. و خدا هم قدرت دارد که رفع تردید کند.

یکی از پاسخ­های احتمالیِ استخاره در مثال ذکر شده این است که عمل کنید. حالا فرض کنید عمل کرد و مُرد. بسیار خب! مگر بناست که خیر انسان فقط در سلامت باشد؟ مگر بناست که همة خیر انسان در نفع مالی باشد؟

**﴿و عسیٰ أن تکرهوا شیئاً و هو خیرٌ لکم و عسیٰ أن تحبّوا شیئاً و هو شرٌّ لکم﴾**[[19]](#footnote-19)

پس استخاره در این مورد بسیار به جا و خوب است اما نه در همه جا. حالا بحمدالله در مسجد ما استخاره کم می­شود اما بعضی آقایان امام جماعت در مساجد­ بسیار نالانند.

مقصود این است که؛ همیشه در کارها از خدا بخواه و به او توجه داشته باش. و از او بخواه در هرکاری که انجام می­دهی برایت خیر پیش بیاورد.

##  خیر یا منفعت مادی؟

گاهی از اوقات من فکر می­کردم که زمان ما طوری شده که بخاطر افکار مردم اصلاً استخاره کردن هم خطرناک شده است. چندی قبل جوانی آمد و خیلی ناراحت و عصبانی گفت: آقا؛ می­خواستم معامله­ای انجام دهم، پیش فلان آقا رفتم. استخاره کرد و گفت خوب است. معامله را انجام دادم و ضرر زیادی کردم. اعتقادم به قرآن کم شده است. او خیال می­کرد قرآن فقط برای این است که استخاره بشود و راه زندگی، مادیات و پول درآوردن را نشان بدهد و هرجا که پول هست بگوید همان­جا برو. و هرجا که پول نیست بگوید نرو. با این اعتقاد، وقتی ضرر کرده، معلوم است از نظر او قرآن العیاذ بالله اشتباه می­کند. من حساب کردم؛ برای مردم امروز استخاره کردن هم خطرناک است؛ چون اون فکر نمی­کند که گاهی خیر انسان در ضرر است. قرآن که خیر را نشان داد. تو از کجا می­دانی که خیرت در منفعت مادی بوده؟ شاید خیر در همین بوده که ضرر داشته باشد. خدا نگفته است که حتماً به منفعت مادی می­رسی. گفته به خیر می­رسی؛

**﴿و عسیٰ أن تکرهوا شیئاً و هو خیرٌ لکم ﴾**

 اینکه گاهی از اوقات که برای استخاره مراجعه می­شود آدم مردد می­ماند که استخاره بکنم یا نکنم؟ نکند این از آن افرادی باشد که توقع دارد قرآن بگوید برو دنبال این کار تا پول حسابی گیرت می­آید؛ و اگر پول گیرش نیاید، از همین استخاره در عقیده­اش تزلزل پیدا می­شود. نسبت به قرآن کم اعتقاد و بی­اعتقاد می­شود. پس این جمعیت هم گفتند استثناء نمی­خواهد **﴿وَ لا یَستَثنون﴾**؛ ان­شاءالله هم نگفتند. گفتند فردا حتماً برای چیدن میوه­های باغ خودمان می­رویم.

## تنها تکیه­گاه

 قرآن کریم هم همیشه آن جنبة فناء موجودات را نشان می­دهد که انسان به هیچ چیز تکیه نداشته باشد و لنگر خود را روی هیچ موجودی نیفکند. برای اینکه همة موجودات جنبة فناء و مقهوریت دارند. شاید در حسب ظاهر دارای جلالت و شکوهی باشند؛ اما قرآن می­گوید روز بیچارگی این­ها را هم ببینید **﴿فَلَو لا إذا بلغت الحلقوم﴾**[[20]](#footnote-20) **؛** ببین موقعی را که این انسان متکبر و پر نخوت به حال احتضار افتاده، جان در گلویش گیر کرده است. **﴿فَلَو لا إذا بلغت الحلقوم﴾**؛ همین انسان متکبر پر نخوتی که به هیچ چیز اعتنا نمی­کند؛ آن لحظة بیچارگی­اش را بیاد بیاور. ببین نفس در گلویش گیر کرده، چشم­ها از حدقه بیرون آمده است و جسدش بی­روح و بی­حرکت در گوشه­ای افتاده. چند روز دیگر هم سراغ او را در دل خاک بگیر. ببین لاشه­اش پوسیده است و کِرم­ها حدقة چشمش را خورده­اند. از بینی­اش داخل می­شوند، از دهانش خارج؛ قرآن این­ها را نشان می­دهد تا بفهماند در این عالم فقط یک قدرت حکیم توانا حکومت می­کند. انسان باید رابطه­اش را با او محکم کند تا اینکه همیشه قبل و بعد از مرگ از لطف و عنایت او محظوظ گردد و الّا دل به موجودات دیگر بستن و عمر خود را در راه آن­ها فانی ساختن جز حماقت و سفاهت چیز دیگری نخواهد بود.

## شهید نصرانی

 اما وقتی اهل بیت ؑ را وارد شام کرده­اند صحنه­های جانسوزِ دل­گدازی پیش آمده است. در یکی از جلسات شام که اهل بیت ؑ و رأس مطهر حسین هم در مجلس یزید بوده­اند، یکی از دانشمندان نصرانی که رومی هم بوده، حضور داشته است؛ سؤال می­کند؛ «این سر بریده­ای که شما آورده­اید به عنوان اینکه بر دشمن غالب شده­اید، از آنِ کیست»؟ یزید اول نخواست که اظهار کند، اما او که اصرار کرد گفت: «بله این رأس حسین بن علی است». نصرانی پرسید؛ «مادرش کیست»؟ گفت: «مادرش فاطمه بنت پیغمبر اکرم است». تا فهمید خیلی ناراحت شد. گفت: **«اُفٍ لَک وَ لِدینک، لی دین أحسن مِن دینکم...»**[[21]](#footnote-21) ؛ اُف بر تو و بر دین تو، من دینم بهتر از دین شماست. نسب من بعد از چند پشت به داوود پیغمبر می­رسد. چون انتساب به داوود دارم، نصارا برای من احترام و عظمت عجیبی قائلند به طوری که به خاک پای من تبرک می­جویند. عجیب است! فرزند پیغمبرتان، دختر زادة پیغمبر را کشتید و سرش را در این حال در مجلس خود وارد کرده­اید؟ بعد گفت: «یزید شنیده­ای آن جریانِ کنیسة سم الاغ را»؟ گفت: «نشنیده­ام». گفت: «یک سُم الاغی را در محل مخصوصی در کنیسه قرار داده­اند؛ معتقدند سُم الاغی بوده که حضرت عیسی بر آن سوار می­شده است. چون آن مرکب، مرکب عیسی بوده و آن سُم هم مربوط به الاغ حضرت عیسی است آن را نگه داشته­ و زن و مرد به زیارتش می­روند؛ چون انتسابی به حضرت عیسی دارد. پس شما چطور مردمی هستید که دختر زادة پیغمبر خود را کشته­اید و زن و بچه­اش را اسیر کرده­اید؟» پس از اینکه این حرف­ها را زد؛ او جلاد را صدا زد که؛ بیا او را هم بکش که مبادا در کشور خود، ما را مفتضح کند. تا فهمید دستور قتلش صادر شده، گفت: «پس صبر کن من جریان خودم را بگویم. من دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که به من می­گفت؛ «نصرانی تو اهل بهشتی». من تعجب کردم چطور من به دین او نباشم و از نظر او اهل بهشت باشم؟ حالا فهمیدم مطلب چیست. به من مهلتی بده که در کنار این رأس مطهر، اسلام بیاورم». لذا بنا کرد شهادتین بر زبان جاری کردن. شهادت بر وحدانیت خدا و شهادت بر رسالت رسول الله داد. از شدت محبتی که به رأس مطهر پیدا کرد از جا برخاست خود را روی رأس مطهر حسین انداخت. سر مقدّس را برداشت به سینه­اش چسبانید؛ بنا کرد به بوییدن و بوسیدن. در همان حال شمشیر بر گردنش فرود آمد. کنار رأس مطهر حسین  جان به جان­آفرین تسلیم کرد.

**«لاحول و لا قوة الّا باالله العلی العظیم»**

**«اللهم إنّا نسئلک باسمک الأعظم و به حق موالین ائمه المعصومین یا الله»**

 پروردگارا به حقیقت حسین  در فرج امام زمان تعجیل فرما؛

 گناهان ما را بیامرز؛

 توفیق بندگی به ما عنایت بفرما؛

 مریض­های ما را لباس عافیت بپوشان؛

 بچه­ها و جوان­های ما را به راه دین هدایت بفرما؛

حسن عاقبت به همة ما عنایت بفرما؛

**«رَحِم َاللهُ مَن یَقرَأ الفاتحة مع الصّلوات. »**

1. 1. سورة مبارکة قلم/ 10 [↑](#footnote-ref-1)
2. 2. همان/ 11 [↑](#footnote-ref-2)
3. 3. همان/ 12 [↑](#footnote-ref-3)
4. 4. همان/ 13 [↑](#footnote-ref-4)
5. 1. سورة مبارکة کهف/ 34 [↑](#footnote-ref-5)
6. 2. سورة مبارکة الرّحمن/ 60 [↑](#footnote-ref-6)
7. 3. سورة مبارکة ذاریات/ 52 [↑](#footnote-ref-7)
8. 1. سورة مبارکة ذاریات/ 53 [↑](#footnote-ref-8)
9. 2. همان [↑](#footnote-ref-9)
10. 3. سورة مبارکة مؤمنون/ أنفال/ شعراء [↑](#footnote-ref-10)
11. 1. سورة مبارکة کهف/ 33 [↑](#footnote-ref-11)
12. 2. همان/ 35 [↑](#footnote-ref-12)
13. 1. سورة مبارکة فرقان/ 77 [↑](#footnote-ref-13)
14. 2. میزان­الحکمه/ ج 4 [↑](#footnote-ref-14)
15. 1. محمدتقی جعفری/ جبر و اختیار [↑](#footnote-ref-15)
16. 2. سورة مبارکة واقعه/ 63-64 [↑](#footnote-ref-16)
17. 1. سورة مبارکة آل عمران/ 57 [↑](#footnote-ref-17)
18. 2. سورة مبارکة نمل/ 62 [↑](#footnote-ref-18)
19. 1. سورة مبارکة بقره/ 216 [↑](#footnote-ref-19)
20. 1.سورة مبارکة واقعه/ 83 [↑](#footnote-ref-20)
21. 2. در کربلا چه گذشت/ صص 586-587 [↑](#footnote-ref-21)